



داده پاریسی

چاپخانه بانک ملی ایران

(نسخه اصل در چاپخانه بانک ملی بچاپ رسیده است)

سخنی با خوانندگان

خوانندگان گرامی در آخر این نسک این پرسش برایشان پیش رو خواهد ماند که چرا در برگ اول نویسنده بنام «دادبه پارسی» است و در آخر «ذبیح بهروز» آنرا دستینه (امضا) کرده است.

لازم است یاد آوری نماید که نام اصلی ابن مقفع دانشمند ایرانی «روزبه پارسی» بوده است. در این نسک با «دادبه پارسی» به ترتیبی که استاد شجاع الدین شفا اشاره کرده اند بکار گرفته شده است.

ایرانیان در روزگار باستان برخی از نسک های پزشکی و یا فلسفه را از زبان های دیگر به پارسی برگردانده اند و دادبه پارسی که سپس با نام عبدالله بن مقفع شهرت یافت این نسک هارا به زبان تازی که مرسوم آن روزگار بود برگردانده است. بسیاری اورا نویسنده و دانشمند حکمت و دانش های دیگر پارسی دانسته و شناخته اند. یکی از نوشته های او نسک پیش رو است و نسک هانی که به زبان تازی برگردانده از جمله: اختصار قاطیغوریاس ارسطو و اختصار باری ارمیناس ارسطو و وقفی در اخبار الحکما را میتوان نام برد. دادبه نخستین دانشمندی است که در میان ایرانیان به برگردان نسک های منطق پرداخت و علاوه بر دو نسک منسوب به ارسطو، برگردان «انالوطیقا» را به تازی هم به وی نسبت می دهند.

دادبه (روزبه) در جوانی کشته شد و این همه نوشته ها و برگردان های گرانقدر را در روزگار جوانی به یادگار گذاشت. بنابراین او نابغه ای هوشمند و دانشمندی پرشور و دوستدار ادب و دانش و هنر بود.

از دادبه (روزبه) پرسیدند: «ادب را از که فرا گرفتی؟» گفت: «از خویشتن. چه نیکویی های مردمان را برگرفتم و بدی ها را فرو گذاشتم».

از این گونه نامداران دانشمند و هنر دوست و میهن پرست در تاریخ پر افتخار ملت ما در هر دوره فراوان بوده اند که سزاست نسل حاضر با دیده ی احترام به آنها بنگرند. سزاوار است که نسل جوان و ایرگان ایرانی این دانشمندان را نیک بشناسند و به یادگارهای گرانقدرشان پی ببرند و در بنیان نهادن تمدن نوین کشور به آنان و فداکاری های بی دریغ شان پیروی جویند.

دادبه در سن ۳۳ یا ۳۶ سالگی در تاریخ ۱۴۵ یا ۱۴۲ پس از فرار محمد تازی از مکه به مدینه برابر با ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۵ ایرانی از زمان صدور منشور جهانی حقوق بشر کوروش بزرگ، به دست سفیان بن معاویه که مردی خودخواه و کینه توز و در سخن بسیار ناشایست و زشت گو بود کشته شد. دادبه پارسی (ابن مقفع) داده های جاودانی برای ایرگان ایران (ملت ما) به یادگار گذاشت. نسک پیش رو از شاهکار های اوست که ذبیح بهروز آنرا از تازی به پارسی برگردانده است. این نسک را شخصی

فرهیخته از روی مهر برایم فرستاد که بنا شد آنرا تایپ و پیرایش کنم تا برای چاپ دوباره آماده شود.

این کتاب را پس از تایپ و پیرایش به «انجمن فرهنگ ایران زمین» نیویورک که بنیانگذار رژه نروزی و از پیشتازان پیروی و استفاده کنندگان گاهنامه ایرانی بر مبنای منشور حقوق بشر کوروش بزرگ می باشند پیشکش کردم ولی آن اجمن دچار مشکلاتی درون گروهی شد که چاپی که میرفت شایسته این نسک باشد به دست نیامد. امروز پس از چهارسال (۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲) آنرا بصورتی که پیش رو دارید برای آگاهی همگان در اینترنت گذاشته ام.

پیراستار، آرایش برگ ها و روی جلد

ح-ک

تورتو

نوامبر ۲۰۰۹ = آبان ۲۵۴۸

تجدید نظر شده و چاپ اینترنتی فروردین ۲۵۵۱ - ۲۰۱۲

پیشگفتار استادشفا

از من خواسته شده است بر کتاب کوچک «آئین بزرگی» که به همت یکی از ایرانیان بصورت بسیار زیبایی آماده انتشار شده است دیباچه ای بنویسم، هرچند که در مقدمه ای بر همین کتاب تقریباً همه توضیحات لازم درباره نویسنده آن و درباره خود این اثر داده شده است. شاید کار اضافی که من می توانم بکنم این باشد که به پرسشی که در پیشگفتار مطرح شده است که چرا، باینکه نویسنده اصلی کتاب «دابه پاری» است، آزاد پیمان فتح بهروز امضا کرده است، پاسخ بدهم.

ولی پیش از دادن پاسخ بدین پرسش، این توضیح را لازم میدانم که نام اصلی نویسنده کتاب (ابن مقفع) روزبه است و نه دابه و شاید کلمه «دابه» از اسم پدر روزبه گرفته شده باشد که «داویه» نام داشت و در فیروزآباد فارس میزیست و در هانجانیز درگذشت.

در مورد خود فتح بهروز که شاید برای هموطنان ما چندان شناخته شده نباشد، باید متذکر شوم که وی یکی از دانشمندان برجسته و در عین حال از سخنوران سرشناس ایران دوران پهلوی بود. من او را از نزدیک

می‌شناختم و از وی خاطرات فراوانی دارم. در خانواده‌ای پرشک بدنیآ آمده بود و کلمه «طیب» اصولاً جزئی از نام خانوادگی او بود، ولی از همان آغاز علاقه خود را به رشته تاریخ و زبان و ادب نشان داد. رشته تخصصی او زبان شناسی بود و کابشناری (در ارتباط با تقویم های قدیم و جدید ایران) و رشته ادبی او برداشت‌هایی تازه از آثار شعری بزرگ گذشته، به ویژه خیام، سعدی و حافظ. وی خودش نیز به سوانی شعر می‌گفت، بصورتی سهل و ممتنع که سخنسرای نامی دیگر ایران نو، ایرج رابادی آورد. جالبترین کار او در این زمینه، بجایه‌ای بنام «معراج نامه» است که از نظر «کفرآزمین» بودن آن امکان انتشار آشکار نیافت ولی در بسیاری از محافل ایرانی با علاقه بسیار دست به دست می‌گشت.

بطوریکه گفته شد، یکی از رشته‌های تخصصی بهروز زبان شناسی بود که کتاب‌های دیره و خط و فربسنگ و فربسنگ تازی به پاریس او در همین راستا نوشته شده بود و من تصور می‌کنم کتاب «آمین بزرگی» اثری از دوران ساسانی باشد که روز به پاریس (ابن مقفع) آنرا از پهلوی به عربی برگردانیده و فیج بهروز بونه خود این ترجمه عربی را به پاریس سوانی کنونی در آورده است.

شجاع الدین شفا



استاد شجاع الدین شفا، معاون فرهنگی در دربار شاهنشاهی، سفیر بین المللی ایران در امور فرهنگی،
رئیس کتابخانه ملی پهلوی، دبیرکل شورای فرهنگی سلطنتی، دبیرکل انجمن بین المللی ایران شناسان،
ضمن نوشتن پیشگفتاری بر این کتاب آنرا یک کتاب آموزنده و اندرز بسیار ارزشمند برای
نوجوانان و مردان و زنان ایران دانستند.

به پاس خدمات ارزنده استاد شجاع الدین شفا به فرهنگ، و ارزش های ملی ایران این ننگ که از
سوی اینجانب بصورت اینترنتی تجدید چاپ شده است به استاد شفا پیشکش می گردد.

فروردین ۲۵۵۱

ح-ک
۶



این اندرزنامه یادگار جاوید است از بهر پروری

نوشیروان وثوق الدوله

واژه نامه

آزو: (چوپازو) شهوت
استام: (چوگل فام) مطمئن
استوان: (چو استخوان) استوار، امین
امر: فارسی است
پاره: مرکب
بنست: (چوگست) بن، شالوده، پایه
شناخت کیهان: دانش جهان
پابندان: (چوآهنگان) ضامن، گروگان
پرویش: (چودرویش) کاهلی
تابان: درخشان، لرزان
جهمرزی: (چوبه ورزی) زناکاری
خیم: (چومیم) عادت، هیم
داتی: (چوبادی) قانونی
داویدن: (چوباریدن) دعوی کردن
دروا: (چو خرما) سالم
ریتانی: (چو بیداری) خدمت
رسانه: (چو بهانه) حسرت
ساستاری: (چوپاسداری) سیاست
سان و ساز: سلاحبار
شیت: (چوبید) ثروت
فیار: (چوبهار) کار، فعل
گرزش: (چوورزش) تظلم
مهال: محال
منش: نیروی فکر و سخن گونی انسانی
میده: وسیله، میانه، واسطه
همال: مثل، مانند
همکتان: (چوپرنیان) حاضران
وید: (چوبید) آگاهی، علم

دساحه

۰۰۰

داده کوید:

نیاکان مادراندای زیبا و دوروا، منشی نیکو و والاداشتند، چون ازمانیرومندترودیر
زیست تر بودند، کار و آزمایش جهان بهتر و بیشتر میکردند، پارسایان پیشین رایایه
دین و دانش آن از ما برتر و هماندارانشان رایایه کامرانی از ما فراهم تر بوده است.
هرگز دید و دانش خود از کس دریغ نمی داشتند، آنچه میدانستند و می یافتند مردم را
میکشند و می آموختند و هم می گذاشتند و آیندگان را می گذاشتند.

چه نامه های گرانبهای که نوشتند، و بسا اندرزهای سودمندی که بیادگار نهادند و رفتند و ما را از آزمایش دگر باره بی نیاز ساختند. چندان در این راه و روش کوشش داشتند که اگر کسی از ایشان چیزی دریافتی و یا بدری از دانش رسیدی و در سیلابانی بودی از بیم آنکه مبادا از یاد رود و آیندگان از آن آگاه نگردند، دریافته برسگما نوشتی، و تخم دانش در ویرانه ها کشتی.

براستی نیاکان را مهربان پدرانی توان گفت که بهره در بند و اندیشه فرزندان باشند و امروز سختی شان را اندوخته ای نهند و روند.

دانشمندان این زمان را درفش دانش و فرزانی آنکه تلمان گردد که بروش

نیاکان راهی پویند، و زیباترین نوشته که سخنوران کنونی را پسنداقند آن باشد که
پاره ای از نامه های کهن خوانند چه کوئی با پیشینیان سخن می گویند و از آنان
میشوند، و از آن ره میروند.

و نیز چون ژرف مینگرم می بینم که نیاکان مادر آغازه کاری گام نهادند، که
بناش سپرداقتند، و درمی نگویید که بگام خود نه پیوستند.

در سایش یزدان و رستگاری از آلائشهای جهان و گستردن دانش های گوناگون
بویره شناخت کیهان چنبری فروگذاری نکرده و آنچه گفتن و نوشتن را بایستی، گفته
و نوشته گذاشته اند.

بدین ودانش و فرزانه‌گی چنان بودند که کوی میثی و پیشی زوند و بر بودند

هر آنچه در خور گفت است گفته اند ایشان هر آن در یک ز دانش بجاست بکشوند

بدانکه مراد بخارش این نامه کامله آن باشد تا ترا تلخی اندرزهایی آموزم که کرش

نیاموزی روزگارت بیاموزد.

پس زان پیش که خوی بدت در نهاد جای گیرد چندانکه کوشی رهائی از آن

نیاری، و پشیمان کردی، سزود کوش هموش فرداری و آنچه نشسته آید کار بندی:

اگر نپذیرد مندان زجان و دل نیاموزی

جان آن نبد تلخی بیاموزد ترا روزی

کفتار تخت

در آنچه شاهان رایید

اگر به پایگاه والای تاجداری و فرمانروایی بر آئی ز نهار تا نخواهی از زمان بار و کار کشور
بکاهی و به بزم و رامش افزائی که این پایه ارجمند را چندان آسایش شاید که تاب و توان
تن بساید و بکوشش اندر نماند، و هر آنکو بهنگام خود در انجام آنچه باید سپرد از دکار و فیار
کردش انبوه شود و بستوه آید و درمانده گردد که گفته اند:

آسایش آن دارد که کار روزی به روز نکند

اگر در نخستین روزهای فرمانروائی کارهای کشور بی ساتاری پیداری بدخواه انجام یابد
و شیت و کج فراوان نخواست و بخت فرام کرد در زهار تابان فریفته نشوی و نبالی که از
هر فرمانروای نوحاسته و آمده ای نیاز موده در دلهایی افتد و نسجیده در دیده مانندی
باشد و هر کس ندانسته کاری بجاش انجام دهد و روزی چند آرامشی پیدا باشد ولی بسی
نکند که نهفته ها آشکار شود و ورشته ها بکسلد و فرسایشی بر باد رود چه هر کاری که بر بنیادی
سخت استوار نباشد سرنگون گردد و پریشانی و آشفتگی دارد.

هرگز با لشکریانی نیاز موده و ناپیدار بکار زار دشمن مشتاب و بانوبهی و دلیری آنان

دگرم واستام مباح، واکر باشی شیر سواری رامانی که از باره خودمیش از آنچه
بینندگان ترسند باید ترسد و سپر منیرد.

زنهار که اگر از کسی یا چیزی آرزوه و محشکین باشی بادیکران شیوه ترش روئی وتند
خونی پیش نکسیری و نزدیکان را دشنام و ناسزا کوئی و بی گناهان را آزار و شکنج ناروا
نفرمانی، و همچنین اگر دمی سرخوش و شادان کردی، زنهار که کارها به ناآزمودگان
نساری و نابکاران را بوازش نزدیک و سرفرازنداری که چون خشم و شادی برافتد
و بخود آئی پشیمان کردی آنکه که پشیمانی سودی ندارد و نبخشد.

زنهار تا سخن از اندازه میش و کم نکوئی، که یکی سرشت فرومایگان و دیگری نهاد خود

پندان است. و همچنین نشاید که تندخوی و رگسگین و دروغزن و پیمان شکن باشی که
امروخواستت راز و راز از پی باشد و روان دارد.

زنهار تا سایش کسی در رو نپذیری و خشود نشوی که بدان ماند خود خویشتن را می
ستانی، و اگر مردمست بدین خوی شناسند مردم بدستانی از درمی درون آیند و به نیرنگی
خود نمایند، در پیش روداد و مردیت ستانند و بگام خود رسند و در پشت سر برستی ریاست
خندند و خرده گیرند.

زنهار تا در پی آن نباشی که همه مردم را از خود خشود سازی که کاری مهال است و
کسی را از دست نیاید، زیرا که چگونه توان ناهنجاران را همراه و ستمکاران را امید بخشید و
کمرانان را سپرو کردید.

پس باید جز خوشدوی خردمندان و آزادگان و هسرمندان و پیشه‌وران نخواهی و خود را

در کشور از دیگران بی‌نیازدانی.

زنهار تا درباره دیده و دل کمانی نیک نسری و خویشتن در فرمان این دو نگذاری از

آنکه، شه‌باید دیده و دل را به تختین شه‌باشد و این دو بفرمان دارد.

زنهار تا بادی شکسته و روانی افسرده بجاری از کارهای جهان سپردازی، گر دل

شکسته را جز بجاری پراکنده نیاید و زیان و پریشانی بی‌پایان دارد و آرد.

زنهار تا سران کشور و لشکر را چندان فرا نخواهی که با تورا ه گستاخی پویند و نه انسان

خوارداری که زیردستان برایشان خیره‌گشته و فرمان نپذیریند.

اگر خواهی که بهره سرکشانست بترسند و فرمان پذیرند و زیردستان جانانه بکار پردازند و امیدوار باشند در کیفیت بهره کاران و پاداش فرمان گزاران هرگز سستی و شتاب مکن.

باید از دو کس در کشور ترسی و چاره جوئی:

یکی آزاده گرسنه و دیگری فرومایه سیر

از مستی فروز و دانش و هنر و جاه و جوانی تا توانی سپر سیر که جز بادی از دیوانگی در

سرنیارد و شکوه بزرگی و والائی بر دودل و دیده گوش و زبان بر نانشیه مکاره.

گفتار دوم

در آنچه کارداران شاهان و درباریان را باید

اگر در دستگاه و دربار شاهان کاردار و جاہمند کردی باید ہمارہ ہوشیار و راستکار و بردبار و

آرام و سکیاباشی و بدان جاہ و پایہ دمی فریفتہ نشوی و نبالی، و ہر آنکاہت بہ چشم

یکانگی بکنند، بیدہ سروریشان بگیری و ہرچہ بیشتر نوازند نزدیک گردانند بہ فروتنی

افزائی و ہر روز و ہر جانی را روشی در خور و سزا پیش گیری و کاری بگذشتہ نسجی و بہ

دیو زه چنری نخبهی.

زنهار تا زیشان کینه و آزردهگی در دل نکیری که اگر فرزانه و خویشتن داری، آنچه در
دلت گذر بر چهره ات پیدار گردد و اگر خام و نادان بزبانست آید و اگر چهره و
زبان نهانت آشکارا سازد و اندوهت در دل نماند و یگانگان با کسی در میان آید و
بزودی بشاهان رسد، از تو رنجیده و ریتانی گذشته از یاد دهند و باشد که زان آزردهگی
سودی نسری و سرو سروری برباد دهی.

باید همیشه سران و برتران خود را فرمانبردار و کارگزار باشی و چنری در راهشان دریغ
نداری و با این از پذیرفتن فرمان هائی که زیان و آزار دیگران در آن باشد خودداری

کن که مردان و آزادگان چنین کارهایی را سردهند و تن دهند.

اگر با تو سخنی گویند گوش هوش فزاده و نیک بنوش و بجاری پرداز و چیزی در دل
میندیش و خود هرگز سخنی جز در پی کاری و یا پاسخ گفتاری مگو، و اگر کوئی باشوخی و
یاوه اش میامیزد در آن مشاب که اگر ترا همین پایه شوانی و خدانی باشد لغزی و
زبون کردی و زیان بری، و نیز از گفتن آنچه به آوردنش فرمانت دهند و دچار سخنی
شوی پرهیز نما و در پاسخ نگویش دشمنان و خرده گیران آرام و سگنیاباش و ستیزه و
پر خاش فروگذار که فیروزی و کامکاری بهره سگنیابی خویشتن دار را باشد.

اگر از کسی چیزی پرسید بید رنگ پاسخ آن مسرداز که از این پرسنده و شنونده هر

دور آزرده میسازی و بسی

شرمندگی دارد که یکی گوید: از تو نپرسیدند و دیگری سراید:

از آن پرس که پانخ دهد بدین گفتار

و اگر چیزی از همه پرسند تو نیاز موده پیشاز دیگران مشو و بکنان را آزرده و حشمتکین

مساز که اگر پانخ پرسش به ایشان گذاری توانی در پیش خود سخنی سنجیده و پسندیده فرام

کنی و در هنگامیکه دیگران نگران و خاموشند بگویی و گویی پیشی از بکنان بسری.

بدانکه کارداران دستگاه شاهان را دشمنان کاری میبک و خرده گیران سخن چین

چالاک بسیار باشد زانرو که همه با ایشان سر همسری دارند و راه بهمچشمی پویند و پایه بلند

شان را رشک بزند و رساند خورد و در بر انداختن آنان نیرنگها ریزد و کوشش بکنند،
پس خردمند فرزانه باید خوبی بدخواهان نیک داند و در برابر ایشان روش راستی و درستی
و هشیاری و سگیبانی پیش گیرد و هرگز آزرده و افسرده نگردد که این شیوه همچنان را
بهترین جاری در چشم و خرده کیران راستی ترین بندی بزبان و دهان باشد.

با همدمان و رازبانان و دیگر همالان همواره راه دوستی پیش گیرد و کسی از ایشان را آزرده
و رنجیده مدارد و بشردیکی و جایشان در نگاه رشک مبرودین مخور که اگر ترا سزاوری و
هنری باشد که دیگران ندانند و ندانند روزی خوانند و کجاندت و اگر کاری راندانی و
هنری رانداری از رشک و دینغ خود جز زیان و تباهی سودی نبری و پشیمان و

اندو هکین کردی.

زهار تا نخواهی شاهان را از همدان و رازبانان دیرینه دور کنی و دیگران بجای ایشان
بکاری که این کاری بس دشوار و زیان دار باشد و باشد که نتوانی و پشیمان گردی،
هر کس را در جهان همدی گمانه است که سرشش آزموده و خویش دانسته، راز دلش
گوید و نهفته اش نماید و در بزم و انجمنی تری از یگانه باوی راه کتانی پوید و نش سروری
در نورد، چنانکه همین فرزندان و دانشمندان کشور را در آن پایه راهی نباشد، زیرا که
همدی گمانه آسایش جان است و آرام دل و یگانه زندان آن و آزار این.

پس چگاه به امید اینکه دیگرانت یار و همراه و پایه و پایه دانش و هنرت را دانند گرزش کسی
از جلالان به پیشگاه شاهان مبر و راستی و یکدلی یاران درباری امیدوار و فریفته مباش که

بسیاری در روی کسی راستیند و بر کرده و گفتارش آفرین ما خوانند و خود را دوست و
بمراهش شمارند ولی آنکه که باید و به کوهشان خواند روی بتابند و از یاریش دوری جویند
و بسی باشد آنانکه زیشان چشم یاری داری در هنگام داورى با تو از در ستیزه در آیند و
به کینت بر خیزند و اگر با ایشان هم در آویزی همه را از خود آزرده سازی و اگر از
پیکارشان گریزی خود را شرمنده و زبون نمایی.

گفتار سوم

دوستی و همنشینی

از دوستان راستین زرو جان و آشنایان بار و خوان و جهانیان مهر و مردمی و دشمنان

داد و آزر م دریغ مدار.

بدانکه شادی و کامرانی در مهر و دوستی و پریشانی و نومیدی در کین و دشمنی است،

پس تا توانی راهی جز مهر و دوستی مپوی، و بائین کین و دشمنی از نهاد برانداز و در راه

پیوند دوستانی راستین جانانه بکوش که در کیتی بسی کمیابند و خردمند کسی را در این پاید
نپذیرد تا راستی و پیمان داریش چنانکه باید و شاید بسازد و بداند و چون دوستی چنین یافتی
و گزیدی و دست یگانگیش دادی باید از جانش گرامی تر داری، چه وی در سختی
بیت یاری کند و حسنگی بیت را در مان بجوید و براه راست و کارهای پسندیده ات
رہبری فرماید.

ز نهار که بانادان و دروغزن و تمکار و زشت گفتار دوست و ہممنشن نگردی که از
نادان پدر و مادر گریزد و دروغزن را زبان آینه نماند و تمکار کینه ات در دلها
جای دهد. و زشت گفتار آبرو ریزد و رسوا سازد.

بدانکه درستی و سختی با مردم مایه کین و دشمنی کردد و نرمی و سستی دوستان ناهنجار
کردت فراز آرد، و دوستی ناهنجاران رازیان از کین دشمنان افزون تر باشد چه اگر
دوستی شان پائی زیان بینی و اگر بکسلی شرمندگی بری و جهانیاقت در هر دو نکوش و
پوزش ننیزند.

باید پیوند دوستی با دوستان و آسانان استوار باشد که بهیچ روی و راهی نگسند چندانکه
ازیشان ناروا بینی و آزرده کردی زیرا که دوست همچون جامه نیست که هر دمش
بر کنی و بر کنی و اگر روزی یک یادو با این و آن پیوندی و بکسلی به ناپایداری و بدخونی
شناخته آئی و دیگر کست استوان نداند و به پیمان و دوستیت دل نه بندد.

ز نهار که دل دوستان در جانی به کفنی یا کاری هر چند سنجیده و پسندیده باشد آزرده
نسازمی که دل آزرده دوستی دیرینه از یاد برود و پیمان کهن براندازد و آنکه بسازد و
بپاید کم و شاید نباشد.

اگر دوستی را با دشمنی دیدی منج و خشم و رشک بخود راه مده که اگر وی دوستی
راستین است از نهان دشمن آگاهی یابد و ترا از گزندش برهاند، و اگر نباشد نشاید از
آزمیزش کسان بایکدیگر دلگیر کردی و رشک و خشم بری.

اگر کسی را دوست باشی و بدوستیش خرسند و شادمان و خواهی که هرگز پیونزش نگسلد
و مهرش بپاید با وی راه کتاختی مپوی و بسیار میامنز که مردم را سرشت نابکار و نهاد

ناهنجار است با آنکه از ایشان پر میزد آ میزند و از آنکه آ میزد که آنکه پرورده
باشد و آئین مردمی داند و دوست از دشمن شناسد.

اگر دوستی ناکمالت حتمکین در آید و در شتی کند و زشت و ناسرا کویدوی را با مبرو
خوشروئی پذیره کن و ناسراش براه شوخی و شیرینی انکار و پانخش بانر می و خردمندی
بازده که آشفته و آزرده راهوش و هسکی نباشد و چون بخود آید پشیمان شود و پوزش
خواهد.

اگر از دوستی و همنشینی زشتی دیدی و کرانت آمد بگذر و یخش و بزبان میاور که
گذشت و نرم خوئی رسته دوستی بیش از پیش استوار دارد و هرگز پریشانی و پشیمانی ندارد

وینارد.

اگر دوستی را بخت و از کون کرد و دو مایه و پایه از دست رود باید پاس دوستی و آئین
مردمی فراموش نکنی و با زر و جان بیاریش کمر بندی و بکوشی و اگر آسان افتد که
منتوانی خندانکه توانی از زبان نیک دریغ مدار که بسیاری بهنگام گرفتاری و فراق دادگی
از این هم دریغ دارند.

با دوستان و آشنایان و نزدیکان جز به آئین آزر و مردمی میامیز که مردم شوخ
کسخ را سگوه و ارجمندی نباشد و نیز در هر گفت و سخن پیروزی بر یاران و هم نشینان
مجوی، و اگر در گفتاری بر کسی چیره شدی پیوسته بیاد آوری آن مسرداز که خود پسندی

و مهر پیروزی بسیاری را بر آن دارد که بهره گذشته بیاد آرد و دل دوستان و آشنایان

آزرده سازند.

بدانکه برخی از دشمنان در پی نیستی ات کوشند و نخی از دیدارت گیرند و پاره ای

سر و سیت دارند و باید نهاد هر یک بشناسی و در برابرشان بی ترس و بیم، پرهنرو

هوشیاری از دست ندهی.

ز نهاد تا دشنام و ناسزا را که خوی و خیم فرومایگان است سان و ساز جنگ با

دشمنان نسازی که از آن زخم کاری بر جان و تن نرسد و از مایه و پایه ایشان چیزی

نخاید.

پس اگر پیروزی بردشمنت باید، باید همیشه آماده و هشیار باشی و پیش از نبرد ایشان
چندانکه توانی در بهبود خویشتن کوشی که چون دشمن ترایدار و نیرومند و از هر آلاشتی
رسته و پیراسته بیند روی بتابد و زبانش از خرده گیری بازماند و باشد ستیزه و کین فرو
گذارد و راه دوستی پیش گیرد.

گفتار چهارم

داندزی چند

اگر دانش آموزی تحت بنست و پایه و سپس شاخه و پیرایه آن پردازد چه آنکه

شاخه و پیرایه گراید همراه و نومید گردد، و آنکه بنست و پایه فراگیرد، کامیاب شود و

برشاخه و پیرایه حیره آید.

بنست دینداری آنکه از اندیشه و گفتار و کردار نیک سرنتابی و از بزبکاری و

هم‌زمی و دیگر آرایش های جهانی پرهنر کنی زان پس اگر خواستی و توانی بفرار کن
دانش دین پردازی و پیشوا پار سا کردی.

بنست دلیری آنکه اگر یاران بردشمنان تازند و در آویند اندیشه شکست در دل
نیاید و آسنگت باید و نکند زان پس اگر توانی تخت است در میدان تازی و در
انجام به لشکر گاه باز کردی.

بنست دیش آنکه خواسته و کالای مردم از خداوند آن دریغ نداری، زان پس اگر
توانی، بخشی بجاود، هشی باندازه و سزا کنی.

بنست زندگانی آنکه در دست آورد نیاز مندیهای خود از راهی ذاتی و روپرویش

و سستی نمائی چندان که زرت فراوان و تنواعت روز افزون باشد زیرا توانگران در
کیتی از بیولیان نیازمند تزدیکی به نانی سیر شود و دیگری را با کنجی آسایش نباشد و
چون میوه و دستگاه آسایش چنانکه شاید و باید فراهم آمد، سرود که در پی دانش اندوزی و
هنر آموزی شوی و بهره فراوان برگیری.

اگر خواهی که همه مردم دوست و کرامی دارند و به پسندگی شناسند و همیشه در جاه و
پایه خود پائی و هرگز افسرده و خوار نشوی و کست رشک نبرد و زبان به ستیزه و
نکوشت نگشاید پیوسته دانائی پنخود نمائی و سخنوری خاموش باش مگر اینکه اگر دم زنی
بجا و اندازه روا باشد.

در هر بزم و انجمنی بهره‌دم از دانش و خردمزن و زین خوی زشت سخت سپر منیر
که اگر آهنگ کار داری در دستگاه شاهان داری باید خود را آماده سازی تا ناروای
شان را ندیری و ناسر ایشان را کزاری کارها بجام ایشان نه بد نخواه خود کنی، رازی از
ایشان نوشی و اگر پوشند نسری، و اگر گویند نکویی، رای شان بیارائی و سخن شان
سپردازی تا خوشودشان سازی و به نهاد و نهادشان دست یازی.

همچنین باید زشت ایشان را خرده نگیری و خود را در زیبای شان انباز مزاری، نیکی

باشان همیشه بزبان آری، و بدی باشان هرگز در میان نگذاری، کرامی آستانشان

را چندان که یگانه باشد کرامی داری، و خویش رانده را پیش نروی، بکارها از جان

پردازی با آنکه نماند و پائی آنچه به نهند و یاد داری و آری اگر از یاد دهند هرگز
بکاری شان انگیزتن نخواهی و اگر کارندت بشابی، بگذشت شان خوشدباشی و
خوشدوی شان از حرره جوئی.

زین رو هر کس به کارهای شاهان و بزرگان آسان که باید و شاید پردازد از آسایش
دو کیتی بی بهره ماند، اگر سپردارد و درود او بر باد رود چه اگر ایشان را از چیزی
بیگانهی برخاشند و اگر نیگانهی نه بخشند. اگر راستی کوئی شاید خشمت گیرند، و اگر
داستانی سرائی باشد که نپسندند، اگر بهاره با ایشان باشی از گزندشان نیاسائی و اگر
رهایشان کنی از سلگنجان زبری، اگر در کاری با ایشان رای زنی رنجند، و اگر بی
آنان انجام دهی نپذیرند؛ خوشدوی شان رنج بیکران دارد و خشم شان سرو جان

پس اگر توانی درگاه آزمایش و سنجی پیدار و همگام ریتانی چابک و استوار باشی،
آموزی و چنان نمائی که می آموزندت ساکنزاری بی آنکه امیدی داری،
خواست شاه بهره خواهی. و سودشان همیشه جوئی، تمشان را فروتن و خوار
کردی و خشم شان را بردار و سازگار باشی سرزد که چنین بندگی روانفرسار اگر
بندی و کار بستن آنچه کفنه آمد توانی ز هزار زنهاردان نگرانی و نزدیک نشوی
یا کسان با تو از در ستیزه در آیند و آزرده ات نمایند و یا کدازند تا در نمودن آنچه
کوئی و داوی فرومائی و شرمنده شوی و هر آنکو چیزی داند و هنری دارد اگر از
خود نمائی فروگذارد، شکیب و نه شتد زو بیرون تراود و پنهان نماند و سر آمد پسندگی
هائین و جز این نباشد.

همان‌پست‌ترین پایه، می‌سرمی و ناله‌های آنست که کسی گفته و کرده کسی راد
رویش بخویشتن بند و بدان باله و با این اگر کسی کرده و گفته ترا در ریت بخود
بند، آئین آزر م و مردمی از دست مده و به ستیزه اش بر مخیر و از وی بگذرو
خاموش باش که دروغن بی پایه در گفت خود فروماند و بزودی رسوا شود.

هماره در گفتار و کردار خود هر جا و با هر کس روش فروتنی نه فرومایگی پیش گیر، اگر
کسی داستانی سراید که تو دانی و شنیده ای بید رنگ در گزارش آن با وی انباز
مشو و نیکش بنوش و چنان ناکه ندانی تا کونده از خود شرمنده و از تو آزرده نگردد.
اگر از کسی چیزی شنوی تا راستی و درستی آن نیک ندانی در جای دیگر گوی، و از
گفتن آنچه مردم را آفسرده و اندوهگین دارد و یایم و هراس در دل اندازد دم

فرومند، و چون سخنی را باری یک یاد و کفتی و پسندیده آمد دگر باره بگزارش آن
مسروداز که بسیاری را خوی پرکونی بر آن دارد که خندان گویند و سپردانند تا شنونده را
بیزار کرده و بستوه آزند.

در بیج بزم و انجمنی نسجیده و نیاز موده زبان به نکوش دین و آئین و یاراه و روش
مردمی یا تیره ای مکشای و برنامه های مردم بویره زنان خرده مکیر و خنده مکن که شاید
زان دل بهمنشینی آزرده کرده و کینه ات در دل کیرد و بی آنکه از نهانش آگاه باشی
و خود آماده داری گزندت رساند و به سختیت اندازد.

بدانکه زبان تیغ آخته ای را ماند که در برابر خرد و خشم و کام و نادانی نهاده اند اگر
بچنگ خرداقتد ترا باشد و اگر نه دشمنان ترا.

هماره زشتی و نارسائی خویشتن را آنسان که باید و شاید یاد آرد بی افسوس و اندوه گذشته در
بر انداختن آنها جانانه بکوش و هرگز کسی را برای آنچه خود نیز کرده ای پیش و پس از
خوشت سرزنش و نکوهش روا مدار.

اگر دوستی ناروائی کرده باشد و در جانی نکوشش کنند نسجیده دام یاری و ستیزه بر کمر من و با
دستی و پر خاش پستی اش مکن که با این روش هرگز سودیش نرسانی و باشد خود بانبازی و
هدستی وی آلوده و ننگین نامی.

اگر دانسته یا ندانسته ناشایسته ای کرده ای که ترا ننگین دارد هرگز بر زبانش میاور و مگو که اگر
چنین و چنانم گویند چه شود و چه باشد از آنکه دشمنانت نگران و نیشانند تا زشتیت از
زبان شونند و هر جا برند و گویند و اگر کسی بدروغت زشتی بندد و نکوهش کند میاندوه که

فرزانه از ناشده نرنجد که آنچه شود کز دوا فسر دگی را نشاید.

کتر کسی است که چیزی از دیگران پنهان میکرده و نامهان در جانی بشود و چهره اش
دگر کون نشود و رنگ رخساره اش گواه گفتار خرده گیران نگردد و خویشتن دار زیرک آن
باشد که اگر شود بهم اندرز نیاید تا کوینده را شرمنده سازد و دروغن نماید.

اگر خواهی کسی هرگز نیکیت فراموش نکند و همیشه نشایست که آزرده سازی و دل
آزاری نیکی های دیرینه از یاد برد و کینه ات در دلها جای دهد.

اگر دچار همسایه و همشین و همدی ناسزا کردی بی اندو و افسردگی شیوه شکیبائی پیش گیر که
کارهای جهان همواره یکسان نماند و هر تنگی و سختی را کشایش و آسایشی از پی باشد و آید.

بدانکه خردمندان را شکیب در دل و ناهنجاران را در تن است یکی در سختی با چندان آرامی
و بردباری کند تا بر افسوس دشمنان پیرویش روزی شود و دیگری آنسان سخت و کران
باشد که از هر بند و شکنج و دشنامی ترس و شرم بخود راه نهد.

و نیز شکیب برد و گونه است، یکی در آنچه بدان گرفتاری و گریزی نداری و دیگری در آنچه
خواهی و بدست نیاری، و نخستین این دو سخت ترین است و خردمندان در آن جز با
بردباری راهی نپسند و پایداری کنند تا رهائی یابند.

کسی را در کیتی از که و مه و دوست و دشمن خویش و یگانه ندیدم و ندانم که رنگش در نهاد
نباشد و زین خوی ناستوده رنجها نبوده و نبرد و اگر ترا آسایش جان و آرام دل و پناه از
هرگزند و آسیبی باید، باید سخت بکوشی و خویشتن از چنگ این دیوزشتی رهائی دهی تا توانی

با کسانی از خود برتر و بهتر یا منزی و از هر یک در جاه و پیدایش بهره فراوان گیری و
کامیاب کردی.

اگر کسی از مردمست برای والائی جاه و فزونی زر و بزرگی نیاویدر ستید و گرامی دارد
خشنود و فریفته شود که زر و جاه در کیتی کسی را نپاید و جز فرومایه بیاویدر ننازد.

کسی را که خود راه پوزشت نمانت و یاریت نخواهد و سخت نشود پوزش موسوی و
یاری مجوی و سخن مگوی مگر آنکه گرفتار آئی و ناچار باشی.

بدانکه ترس پیش آهنگ مرگ است و آزیگ باد پای نومیدی، و هر آنکس از
چیزی ترسد و پا از اندازه پرهیز و هشاری بیرون نهند، همان را سخت دچار و گرفتار

آید.

یچگاه بامید ایند کسانت چست و چالاک و زبردست و نخور شناسد نیاز موده و شتابزده
بکاری نپرداز و سخنی نسجیده و نیاندیشده مکوی تا دچار سرگشتگی و سختی نگردی و از کرده و گفته
زیانمند و پشیمان نشوی.

اگر با کسی دکاری رای زدی و بگفته وی کردی و زیان بردی زبان به نکوهش مگشای و
مکویش که کر تو نبودی و نگفتی میگردم و دچار سختی نمیشدم، چه کارهای جهان را بنیاد سخت
ست است و کسی رای خود را پانندان بودن نتواند.

و اگر کسی را راهی نمودی و اندرزی دادی و سود فراوانش بچنگ افتاد هرگز یاد میاور و
امید پاس مدار.

و نیز چون کسی اندر زت نپذیرد و بجاری پردازد و زیان برددش بسرزش میازار و از پند و اندرزی دگر باره دم بر بند که زیان و پشیمانش چندان که باید آزرده و افسرده کرده است.

اگرستی و بی آسبکت از کارهای جهان بستوه آرد و ناچار کناره گیری و گوشه ای نشینی و زنها که آن از گذشت و بزرگواری خویشتن پنداری، چه بزودی پشیمان و پریشان، نذر تنهائی خرمی یابی و نه بپایه تختین بازگشتن توانی، یکی رازنده و در دیگری فرو مانده، کسانت سرزش کنند و یارانت چاره سازند.

پس هر کس که خواهد بگوشه تنهائی و آسایش در آید باید بهنگامی که کارش بجام و فرمایش روان و زرو جاهش روز افزون است دست از آرایشهای جهان و زرو جاه آن بردارد تا

ستایش بزرگان و آزادگان را در خور و سزاوار کردد و پشیمانی و رسانه دل و جانش را

اندو هکین و فرسوده نماید.

بسی از نابکاران را خوی چنین باشد که اگر کسی را بجاری و یاد پایه ای سرگرم و خرم

بینند از روی رشک بوی نزدیک شوند و به شیوه پند و اندرز از کین سپهر و ناملیداری

کردون و بخت و اثر کون و سستی سپیری و تلخی مرگ داستانها سرانند و گاهی این جهان را

نکوبش کنند و هنگامی از جهانی دیگر بیم و هراس در دل اندازند چندان که مرد را جان و

دل فرسوده و آشفته کرده، در کارش سست و دلسرد و از جهان و زندگیش نومید و بیزار

مانند و بگام خویش روند.

این بد سرستان رانیک بشناس و از ایشان دوری کن و در هر پایه ای که باشی هرگز
نومیدی و افسردگی بخود راه نده و بخت و اختر و مهر و کین سپهر را اندیشه و افسانه دان که
خداوند پاک جهانی پر از نیکی و زیبایی کرده و تا کس بداند بد نیاید و بزرگان گفته اند هر کس
بر سازهای جهان نوا سازد و با فراز و نشیب سازد زان او گردد و کام دلش دهد و تابا شد
خرم زید و چون رود خندان باشد و نامش بجاویدان بماند و هر آنکس جهان را نکوش کند و از
بخت و اختر نالد و ترسد جان و تش را تاب و توان بکاهد و بجاری پرداختن نیارد و از
انده سختی رهایی جستن نتواند در زندگی دمی هزار بار بمیرد و چون بمیرد نیست شود و یادی
از خود نکند.

از دوستی و همنشینی زنان هر جانی سخت بپر سیز و با آنکه در کابین داری ساز، و مهر و

دلگسستی ویراد خود روز افزون کن تا همیشه خانه ات آبادان و دولت شادان باشد و هرگز
نیاز نموده در راه پیوند زنی جان و تن مفرسای و آب و آزر م مردمی میرز که شاید چون بوی
رسی بسی زشت رفتار و بد خویش یابی و پشیمان شوی که بسیاری را در اینکار گرفتار و پریشان و
خانمان ویران دیده ام.

مرادوست بزرگوار بی آلاشی بود که از همه مردمش برتر و کرامی تر داشتی، چون که آنچه در
وی دیدم در کس نیافتم و اکنون نمونه ای از نشهای والای وی ترا می شمارم تا بشنوی و
جانانه بکوشی و چندان که توانی فراگیری تا کامیاب و کامران گردی.

بدانکه هرگز در بند شکم نبود پس چیزی که نیافتی نخواستی و اگر یافتی گزافی نگردی.

میچگاه فرمان آثروی خود نمیبرد چه دامن بزشتی با آلوده نداشتی و آب و آزر م نخواستن
زیر نختی همیشه بجام زبان در دست داشت از آنکه ندانسته نکفتی و در آنچه دانستی ستیزه
نکردی و با کسی در ستیزه همراه نشدی و تا داورى دادگر و کواهی پادار نیافتی داورى
نخواستی و تا دمان در نزد کسی نختی در دول نمودی. جز با دوستان خردمند را می نمی زدو
از کسی پند و اندرز دریغ نمی داشت، بیشتر خاموش بود و اگر گفتی گوی. بیشی بردی،
همچنین کسی را سرزنش نکردی تا پوزشش نیک ندانستی کینه دوستان در دل نگرفتی، و
در برابر دشمنان بیاری از دست ندادی، و بی یاران چیزی بخورد و انداشتی، در پیدا بسی
ست و ناتوان نمودی.

ولی در روز رزم باشیرزبان پنجه زدی و شکستی، نه بستوه می آید و نه محکمین میشد و نه از
بخت و اختر و سختی و تنگی مینالید و نومید می گشت.

پایان

«فتح بهروز»